

روایت رهبر انقلاب از زندگی ادبی‌شان

به خواب نمی‌روم مگر با گذری از عالم ادبیات



جلال همایی در آن بود. به یاد دارم بهترین اشعاری را که می‌خواندم در دفترچه‌هایی گسرداوری می‌کردم؛ دفترچه‌ای داشتم که مخصوص قصیده‌ها بود، دفترچه‌ای هم مخصوص قطعه‌ها، دفترچه‌ای هم مخصوص غزل و... و البته همه این دفترچه‌ها جز دفترچه غزلیات که به نام «کشتی غزل» بود، گم شد.

در خاطرم هست که باانجمن «کمال اسماعیل» آشناشدم که آقای «صغیر اصفهانی» از بزرگان شعر اصفهان در آن حضور داشت. این انجمن در گوشه‌ای از «مدرسه چهارباغ» بر گرام می‌شد و زیر نظر دولت بود. یک روز من و دوستم آقای «سیدجعفر قمی» به این انجمن رفتیم. وقتی وارد شدیم میز بزرگی دیدیم که گرداگرد آن صندلی‌های میز چیده شده بود. بزرگان در صدر جلسه نشستند. ما هم که آخوند و مهمان بودیم در وسط نشستیم. شعرا در جایگاه ویژه‌ای می‌ایستادند و شعرشان را می‌خواندند. از همان اشعاری که در ابتدای کار خوانده شد، فرق زیادی بین این انجمن و انجمن فردوسی در مشهد به‌لحاظ سطح شعری احساس کردیم. اشعاری که خوانده شد به رغم فضای تشریفاتی و پراپهت، ضعیف بود.

رفیقم سیدجعفر جرئت پیدا کرد شعری از خودش بخواند. او اشعاری می‌سرود که سطح شعر من نبود. وقتی شعرش را خواند تحسین خضار را برانگیخت. سپس نوبت به من رسید، من هم یکی دو غزل از اشعارم را خواندم که شور و هیاهویی از تحسین خضار بلند شد و برخی تکرار بعضی از ابیات را بختم برداختم و شعر و ادبیات در درجه دوم از اهمیت قرار گرفت. اگرچه من هیچ‌گاه ادبیات را کاملاً رها نکردم چون هرگز طبعم این چنین نبود، اما فعالیت‌های انقلابی‌ام مرا به شعر حساسی و انقلابی سوق داد. در این مدت سعی کردم استعداد شاعری من را در بخش‌های شعری که به سمت فضای انقلاب سوق دادم، اشعاری هم در حق تأمید تبعیدشده‌از وطن و دیگر شخصیت‌های ضد رژیم از کار در آمد. در این مدت ارتباط با آقای قدسی بیشتر شد، او هم قریب به اتفاق اشعار خود را خدمت مسائل نهضت اسلامی به کار گرفته بود.

■ **هیچ‌گاه ادبیات را رها نکردم اما...**

بعد از اینکه از به مشهد برگشتم، عمده مشغولیت‌م مربوط به مسائل انقلاب بود که جرعه آن را حضرت امام خمینی زده بودند. از آن به بعد به این فعالیت‌ها و همچنین ادامه درس و معیشت. بعد از اینکه به ریاست جمهوری انتخاب شدم خود را در برابر مسئولیت‌های جدیدی یاقتم. یکی از مسئولیت‌هایم هدایت فضای ادبیات و هنر در ایران به سوی فضای ارزشی بود و هر کس که به این مسئولیت را بخواد قبول کند، باید در فضای ادبیات، حاضر بشد و پیشگام باشد. از این رو دوباره به مطالعه کتاب‌های شعر شاعر و محصولات ادبی‌داستانی بازگشتم. همچنین اهتمام دیگری به فیلم‌های سینمایی و مستند پیدا کردم چراکه بر خلاف دوران قبل از انقلاب که قشر مؤمن و مذهبی از این محصولات به دور بودند، بعد از انقلاب این گونه آثار تبدیل به بخشی از زندگی همه مردم شده بود.

در بسیاری از جشنواره‌های ادبی بر گزار شده در تهران و دیگر شهرهای جمهوری اسلامی به‌صورت مستقیم یا با ارسال پیمایی غنی به‌لحاظ محتوای علمی وادبی‌اش شرکت کردم که از جمله آنها شرکت در همایش حافظ، همایش سعدی و همایش اقبال بود. همچنین در جمع اهل ادب و هنر و علاقه‌مندان به زبان فارسی سخنرانی‌های مفصلی ایراد کردم. این مشارکت‌ها هم از جنس مشارکت‌های کلیشه‌ای و رسمی نبود، بلکه مشارکت‌های علمی و جدی‌ای بود که افراد متخصص در موضوع آن همایش‌ها به عین و جدی و زیبا بودن آن پیام‌هاذعان می‌کردند.

امروز ادب‌ای ایران و هنرمندان متعدد، خوب می‌دانند که در رأس نظام کسی قرار دارد که به مسائل مورد اهتمامش و پیشبرد مسیرشان به‌سوی رشد و کمال به‌شدت اهتمام می‌ورزد. چندی است که دوباره به سرودن شعر بازگشتم و اشعارم را برای برخی از خواص خواندم که آنها را تحسین کردند و از اینکه در این مدت طولانی، طبع شعری‌ام را به جوشش درنیاورده بودم، اظهار تأسف کردند.»

■ **نخستین دیدار با امیری فیروز کوهی**
در خاطرم هست که با اشعاری از آقای فیروز کوهی که در مجلات و مطبوعات منتشر می‌شد، آشنا شدم و شعرشان تأثیر خاصی بر من گذاشته بود. از عظمت شعر او متعجب می‌شدم. شعرو به‌سبک هندی بود که همان سبک «صائب تبریزی» و سبک غالب شعرای مشهد است. در جمع برخی از دوستان حرف از این شاعر به میان آمد که یکی از آنها گفت من آدرس خانه او را در تهران دارم. من هم آدرس را گرفتم و بی‌درنگ به خانه ایشان رفتم.

در منزل را کویدیم خدمتکاری آمد و در باز کرد و از اینکه یک جوان آخوند در خانه آقای فیروز کوهی را می‌زند، تعجب کرد. گفت ندیده بود که یک آخوند در این خانه را بزند. سراغ آقای امیری فیروز کوهی را از او گرفتم. گفت شما؟! خودم را معرفی کردم. رفت و دوباره بازگشت و گفت نیستند! رفتم و دوباره برگشتم. تا خدمتکار در باز کرد و مرا دید فوراً گفت نیستند! تکه کاغذی از جیبم درآوردم و چند خطی نوشتم که دقیقاً آن یادم نیست ولی به‌طور خلاصه حکایت از آشنایی‌ام با شاعر و علاقه من به دیدار با او داشت. چه اینکه دوباره این نوشته نشان دهنده طبع ادبی نگارنده هم بود. کاغذ را در خدمتکار دادم و به او گفتم در فلان وقت بازخواهم گشت. در موعد مقرر در را کویدیم. خدمتکار دم در آمد و فوری گفت بفرمایید وارد خانه شد و با مر دقدبلند و لاغری مواجه شدم. به در چشمش از رخسار خاصی بود که هوش، خرد و نجابت را می‌شد در آن دید. مرا در آغوش گرفت و با کلمات محبت‌آمیز و ستایش از من استقبال کرد.

بعد، از خودم پرسید که خودم را معرفی کردم و از آن وقت رابطه دوستی صمیمانه‌ای بین من وایشان شکل گرفت که تا هنگام در گذشتشان ادامه داشت.

من اشعارش را برایش می‌خواندم واز شیوه خواندنم احساس می‌کرد که من شعرش را می‌فهمم و همه زیبایی‌هایش را درک می‌کنم. گاهی به برخی از نکات بدیع شعرایشان اشاره می‌کردم که از خوشحالی پال در می‌آورد. او بارها می‌گفت هیچ‌کس را مثل تو ندیدم که نکته‌ها و ظرافت‌های شعر مرا بفهمد. او چونی می‌دید که از شعرش لذت می‌برم، از لذت من، لذت بیشتر و عمیق‌تری می‌برد!

افزون بر طبع شعری والاّیی که این مرد از آن برخوردار بود، نسبت به مسائل عربی و اسلامی نیز بی‌تفاوت نبود. مثلاً در شعری که برای دختر مجاهد فلسطینی «شادیه ابوغزاله» سروده بود، شعرش زیبایی که درپاره محبت پیامبر نوشته بود، – که جایزه توه اهل زار در مسابقاتی که «حسینیّه ارشاد» به مناسبت محبت پیامبر(ص) برگزار کرده بود، از آن خود کرد– این واقعیت مشهود است. ایشان در فصل تابستان دو ماه را در منزل دخترش در مشهد اقامت داشت که آنجا هم من به دیدارشان می‌رفتم. در واقع این مرد در قله ادبیات فارسی معاصر قرار داشت و وقتی در گذشت، تأثر عمیق خود را از درگذشتش ابراز کردم و از جمله آنچه در پیام خود نوشتم این بود: فیروز کوهی بر بلندترین سکوی شعر تکیه زده بود. او از این سکوه پایین آمد اما کسی جایگزین او در این سکو نشد و ناگزیر بر این سکو نیز با در گذشت او سرنگون شد.

■ **کشتی غزل**
از دیگر نمونه‌های اهتمام ورزیدن من به شعر و ادب هنگام اقامتم در قم، دفتر خاطراتی بود که یادداشت‌هایی با دستخط بزرگان شعر و ادبیات مثل فیروز کوهی و

محمد قهرمان – که از بهترین غزل سراهای حاضر است- و آقای باقرزاده که متخلص به نام «بقا» بودند و صاحبکار – که غزل سرا بود- و شفیع کدکنی که امروز مشغول تدریس در دانشگاه و تألیف است و نعمت آرم و آگاهی که غزلیاتش معروف است و عشقی و محمدرضا حکیمی که ادیبند و اندکی شعر هم سرودند و همچنین خدیو چیم.

من به‌صورت فعال به شرکت در این جلسات مواظبت می‌کردم و در نقد شعر برجسته بودم؛ یعنی قدرت تشخیص نقاط قوت و ضعف شعر را داشتم و این توانایی مورد اذعان و همچنین ستایش اعضای انجمن قرار گرفته بود و به‌خاطر همین جایگاهی که در نقد در بین اعضای انجمن داشتم، شعرم را هیچ‌گاه بر آنان نخواندم و سروده‌هایم را نشانشان ندادم. اگر چه بعضی از اعضای انجمن، طبع شعر و توانایی‌ام در شعر گفتن را احساس کرده بودند و حدس می‌زدند که من نمی‌خواهم شعرم را عرضه کنم و البته این اشتباهی از سرسوی من بود، چرا که من اگر در آن وقت شعرم را عرضه می‌کردم و شعرم مورد نقد قرار می‌گرفت، در مسیر شعر سرودن پیشرفت می‌کردم. من از سال ۱۳۳۴ تا۳۵ شمسی شعر گفتن را آغاز کردم که شعر سطح پایینی نبود، اما من آن را نمی‌پسندیدم و به خودم اجازه پخش را نمی‌دادم ولی حکایت از طبع شعر من داشت.

■ **انجمن فرخ**
انجمن دوم شعر در مشهد اسم خاصی نداشت و در خانه آقای محمود فرخ بر گزار می‌شد. ایشان از اعیان مشهد بود و در خانه او کتابخانه بزرگی بود که بیش از ۵ هزار کتاب داشت که هر وقت در مشهد بودم حتی بعد از مهاجرت به قم در جلسات این انجمن شرکت می‌کردم. این انجمن بر خلاف انجمن شعر فردوسی کمی اشرافی بود؛ به‌گونه‌ای که همه حضار پشت یک میز بزرگی می‌نشستند و صاحب‌خانه نیز در صدر می‌نشست. بعضی از اعضای انجمن فردوسی هم در آن شرکت می‌کردند. همچنین از بزرگان اهل ادب مثل دکتر علی اکبر فیاض که ادیب و تاریخ‌دان است و دکتر غلامحسین یوسفی که نویسنده فاضلی است و دکتر احمد رجبی که شاعر فاضلی است در این انجمن شرکت می‌کردند. در هر دو انجمن، شعرایی از تهران و دیگر شهرهای ایران نیز گاهی حضور داشتند.

بعد از مهاجرت تم به قم، فشار درس و بحث علمی وقتم را خیلی پر کرده بود و از این رو جز اندکی، وقتی برای شعر و ادبیات نگذاشته بودم، اما با این حال در مدت اقامتم در قم توانسته بودم کتاب پنج جلدی «تاریخ شعرای فارسی‌زبان» را که نوشته «شبلی نعمانی» عالم و متفکر هندی است، مطالعه کنم. این کتاب ترجمه‌شده از زبان انگلیسی است و مطالب ادبی باارزشی در آن هست. از جمله این مطالب مقایسه بین فردوسی و نظامی است که مفصل درباره وجوه شابت و اختلاف بین شاهنامه فردوسی و اسکندرنامه نظامی بحث می‌کند و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که فردوسی، فردوسی است و نظامی، نظامی. همچنین در مدتی که در قم اقامت داشتم به‌خاطر نزدیکی‌اش به تهران و اصفهان توانسته بودم با شعرای فیروز کوهی، جلال همایی و محمد عنقا ارتباط داشتم، زبردست این دو شهر را تباط برقرار کنم. مثلاً با آقای امیری فیروز کوهی، جلال همایی و محمد عنقا ارتباط داشتم، چه اینکه در همین مدت با مجمع «کمال اسماعیل» در اصفهان نیز آشنا شدم.



نشریه تبیینی – تحلیلی مسپر، وابسته به دفتر حفظ و نشر آثار رهبر انقلاب اسلامی، در پیش شماره نخست خود برای اولین بار زندگی ادبی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را به روایت خودشان منتشر کرد. به مناسبت ۲۵ دی‌ماه، سالروز بزرگداشت فردوسی وروز پاسداشت زبان فارسی این متن منتشر می‌شود: ■ ■ ■

«هیچ‌گاه «ادبیات» در زندگی‌ام به‌صورت حرفه و وظیفه درنیامد، بلکه تراوش ذوق ادبی‌ام بود که از نوجوانی در خود احساس کرده بودم. از این رو بود که متن ادبی تأثیری شگرف در من می‌گذاشت و مرا به دنیایی منتقل می‌کرد که فقط کسانی که طبع ادبی دارند و ظرافت‌ها و نکات و شکوه آن را درک می‌کنند، می‌توانند به آن یارابند. من هیچ‌گاه ادبیات جلدان‌شدم مگر در شرایط سخت اول انقلاب که همه امروزم در بستر خولیم یک کتاب ادبی به همراه دارم و به‌خواب نمی‌روم مگر اینکه گذری در عالم ادبیات کرده باشم.

شاید هیچ کتابی از کتاب‌های درسی من نباشد که پشت جلد آن چند بیت شعری ننوشته باشم که بعد از خستگی درس، وقتی احساس نیاز به استراحت می‌کردم، آن‌ها را می‌خوانشتم. از بس که بعضی از اشعار، مرا به وجد می‌آورد، به خطاطی سفارش می‌دادم که آنها را با خط خوش بنویسد و آن را به دیوار اتاقم می‌زدم. در حرام‌م در قم اشعاری از حافظ نصب بود که برخی از آنها را به یاد دارم.

در این بازار آگای سودی ست با درویش خرسندست
خدایا معمم گردان به درویشی و خرسندی

■ **زمزمه‌های مادرم**
البته اگر بخواهم تسلسل تاریخی را در سرگذشت ادبی‌ام رعایت کنم، باید به دوران کودکی برگردم. من شعر را از زمانی چشیدم و آهنگ آن عواطف پنهان مرا زمانی به تحریک درآورد که در دوران کودکی به مادرم که اشعار حافظ را مرازمه می‌کرد گوش می‌دادم.

■ **حافظ را می‌خوندم**
مادرم یک نسخه قدیمی از دیوان حافظ داشت که در هند چاپ شده بود و در اطراف آن حاشیه‌نگاری‌هایی با دستخط پدرم بزرگ آقای میردامادی داشت. در یکی از این حاشیه‌ها نوشته بود: در این اشعار از در کشتنی و در درجه خواندم. در دبستان هم یک درس ادبیات فارسی داشتیم که مخصوص مدرسه ما بود. یک معلم مخصوصی هم برای این درس داشتیم که «گلستان سعدی» را به ما درس می‌داد و به تدریس می‌پرد. به چه در نثر کتاب بزرگی در ادبیات فارسی ماست، به ویژه مقدمه این کتاب هم از بهترین نثرهای نوشته شده است. من این کتاب را رونویسی می‌کردم و از این رو همه مطالبش در ذهنم باقی‌مانده، چه اینکه اکثر آن را از تیر کردم. پدرم نیز خیلی به کتاب سعدی علاقه‌مند بود و برخی از آن را از حافظ بود.

بعد از گلستان با کتاب غزلیات حافظ انس پیدا کردم و با دل و جان، معانی آن را می‌چشیدم. همچنین از نظامی نیز زیاد خواندم. اما کتاب مثنوی مولانا جلال الدین رومی مرا به‌لوح دنیایی معنوی بالا می‌برد که هیچ کتاب دیگری این قدرت تأثیر را نمی‌توانست داشته باشد.

از سن ۱۴ سالگی به مطالعه شکل دیگری از کتاب‌های ادبی

روى آوردم که عبارت از «زمان» بود. هم زمان‌های فارسی و هم زمان‌های ترجمه‌شده از زبان عربی را مثل زمان‌های جرجی زیدان و همچنین زمان‌های ترجمه‌شده از زبان‌های اروپایی را که نوشته رمان‌نویس‌های معروف است، مثل میشل ژواکو و الکساندر دوما مطالعه کردم.

■ **ذوق قدسی**
طبیعی بود که من با این ذوق ادبی، با ادیبان شهر خوردم ارتباط برقرار کنم؛ آغاز آن حضور در جلساتی بود که در «مدرسه نواب» منعقد می‌شد و «علامه امینی» صاحب کتاب «الغدير» در آنها سخنرانی می‌کرد. دست‌اندر کاران آن جلسات هم شخصیت‌های ادبی معروفی در مشهد همچون آقای «قدسی» و «حکیمی» بودند. در یکی از شب‌های آن جلسات آقای قدسی ایدیدم که در حیاط ایستاده و در دستش سیگاری بود. نزد ایشان رفتم و سلام کردم و فتمت: شما این شعر را سرودید؟

شب با گل است و روز شود محو آفتاب
خوش‌تر ز زندگانی شبنم ندیده‌ایم

خیلی خوشحال شد، چون می‌دید که یک نوجوان معمم، با ذوق و شوق، شعری از او حفظ کرده است. شروع کردم با هم صحبت کردن و دوستی من با ایشان شروع شد و تا آخرین لحظات عمر شان ادامه یافت.

یکی از کارهای آقای قدسی این بود که مرا با انجمن شعر فردوسی آشنا کرد که به شرح حال این انجمن بازخواهم گشت. دو انجمن شعر معروف در مشهد بود که در هر دوی آنها شرکت می‌کردم.

■ **انجمن فردوسی**
اولی انجمن شعر فردوسی بود که همان گونه که عرض کردم آقای قدسی مرا با این انجمن و اعضای آن آشنا کرد. در این انجمن جلسات شعر به‌صورت هفتگی در خانه آقای «نگارنده» برگزار می‌شد. ایشان نظامی بود اما کاملاً از خصوصیات نظامی معروف در آن زمان به دور بود. او بیشتر شبیه علما بود تا نظامی‌ها؛ یک مرد مؤمن، پرهیزکار، خوش‌اخلاق و خوش‌برخورد که شعر لطیفی هم در حد گفتم می‌بود.

این انجمن شعر، ساده و جدی و دور از تشریفات و تجملات بود که بزرگان شعر مشهد در آن روز در آن شرکت می‌کردند، مثل آقایان صدیقی، قدسی و کمال – که قصیده‌سرا بود- و خود ما هستیم که به هم اعتماد داریم دیگران اهمیت‌ی ندارند! در حالی که اولاً طبع سخن معصومین (ع) مؤمن خود را در مظان اتهام قرار نمی‌دهد و ثانیاً درست نیست دو مرد وزن بدون همسر رابطه‌ای دوستانه داشته باشند. واقعاً معلوم نیست تلویزیون چه سبکی از زندگی را می‌خواهد در اجتماع نهادینه کند؟! از یکسو کارشناسان تلویزیونی مدام از تشکیل خانواده و اهمیت آن صحبت می‌کنند و از سوی دیگر چنین مجموعه‌هایی در تقابل با خانواده هستند و جمع ضد خانواده را دور هم دوست و صمیمی نشان می‌دهند. درست است که برخی نشان دادن خانواده‌ای که هیچ بنیان درست و مناسبی ندارد اما خاتم دکتر جوان با بازی تصنعی و بی‌روح تر ل‌ن پروانه که اصلاً مناسب این کارا کتر نیست و بیشتر به نظر می‌رسد حضورش سفارش شده باشد با آرایش بی‌حد و اندازه، گویا هر کس در سینه‌ما بازی می‌کند می‌تواند حد و مرزها را در تلویزیون بشکند تا دیده شود. رابطه دوستانه و عادی این دکتر با معلم روس‌تات و اینکه این دو با زن جوان بیوه صمیمی و همراه هستند از جمله نکات ریز ارزشی است که از رسانه ملی انتظار می‌رود به آن‌ها نقد کند تا هر چیزی را به‌خورد مخاطبان ندهند، زیرا قرار نیست از قاب تلویزیون مجوز روابط نامحرم صادر شود. متأسفانه سریال «نام» هم در کنار محتوای جذابی که داشت محمد، علی و آفرین دو پسر و دختر جوان با هم دوست بودند و پیامک می‌دادند، بدون هیچ محرمانگی دختر جلوی ماشین پسر می‌نشست و همدیگر را به اسم کوچک صدا می‌زدند. رفتارهایی که در فرهنگ ایرانی – اسلامی ما قابل قبول نیست. شاید در دنیای مدرن امروز خیلی چیزها فر تغییر کرده باشد، اما ارزش‌ها و ریزه‌کاری‌های فرهنگی و دینی هیچ وقت از بین نمی‌رود و این وظیفه رسانه‌هاست که به زیبایی و بدون تل‌زدگی ارزش‌ها را به مخاطبان القا کنند نه اینکه خودشان هم همراه موج ایجاد شده پیش بروند.

رسالت دانشگاه عمومی تلویزیون مطرح است که نمی‌شود تا نباید از آن غافل بود. این منطقه نیست که نویسندگان مجموعه‌های تلویزیونی آنطور که خودشان زندگی می‌کنند را با وجود همه مغایرت‌ها با فرهنگ ایرانی- اسلامی به تصویر بکشند. در نقش نظارتی قبل از تولید اهمیت دارد و قرار نیست تسلیم چند اظهارنظر رسانه‌ای سلبریتی‌ها شد چه آنکه بسیاری از آنها مقبحه‌موش‌شان هالیوود است و آنقدر آثار هالیوودی دیده‌اند که دنیا را با همان چشم نگاه می‌کنند و به دیگران نشان می‌دهند.



ارزش‌هایی که در سریال‌ها رنگ می‌بازند

■ **معصومه طاهری**
مسئله‌ای که نباید از ذهن دور داشت توجه به ارزش‌ها در تولیدات تلویزیونی است به‌خصوص مجموعه‌هایی که به صورت روتین هر شب پخش می‌شوند و طبیعتاً مخاطبانی را در طول زمان جذب می‌کنند، لذا هر گونه بی‌توجهی یا سهل‌انگاری در نکات ریز فرهنگی می‌تواند عواقب بدی به همراه داشته باشد. در چند سال اخیر با وجود شبکه‌های اجتماعی، حمله به ناظران و تأییدکنندگان ارشاد و صداوسیما گسترده شده است. همین هم باعث شده است گاهی نویسندگان و سازندگان آثار هنری و فرهنگی توقعات عجیبی را مطرح کنند که نه با فرهنگ و عرف ما سنجیتی دارد و نه با دین و ارزش‌های اعتقادی. درست است که برخی ناظران کیفی محدودیت‌های تلویزیونی را با سلاطین شخصی خود همراه می‌کنند که منجر به تغییراتی نامأنوس در محتوا می‌شود. اما این دلیل بر آن نیست که نظراتی هم نباشد و نسبت به ریزه‌کاری‌های فرهنگی آثار تلویزیونی غافل بود. از جمله این آثار سریال «کوبار» است؛ مجموعه‌ای با ژانسر اجتماعی که هر شب از شبکه دوم سیما پخش می‌شود. ماجرا مربوط به معلم جوانی است که به ناچار مجبور می‌شود به مدت یک‌سال در دبیرستان دور افتاده کوهستانی زندگی کند. آشنایی او با پز شکلی که در آن منطقه به تنهایی زندگی می‌کند داستان کوبار را شکل می‌دهد. اصل موضوع خوب است و نویسنده سعی کرده است فرآز معلم سرریال «کوبار» جوان و تقریباً خوش بر و رو است که برای دختران و پسران نوجوان به صورت مشترک درس می‌دهد و او دانش‌آموزان دختر و پسر نوجوانی را مانند سریال مجموعه‌های خارجی با تئاتر آموزش می‌دهد، اما این تئاتر یک نمایش آموزشی و درسی نیست، بلکه باید ادای عاشق و معشوق را در بیاورد. این در حالی است که به زعم روانشناسان، نوجوانی دوران بحران‌های عاطفی و احساسی است که هم از نظر خود نوجوانان و هم از نظر والدین آنها دشوارتر از دوران کودکی قلمداد شده است. ازسلف فیلسوف مشهور من معتقد بود نوجوانان، پرشور و آتشی مزاجند و آماده‌اند که خود را به دست غرایز بسپارند. به‌زک روستای سریال هم بازن بیوه همسایه به راحتی رفت و آمد می‌کرد و با هم دوستانه بر خورد داشتند. یک بار زن از حرف مردم

معلم سرریال «کوبار» جوان و تقریباً خوش بر و رو است که برای دختران و پسران نوجوان به صورت مشترک درس می‌دهد و او دانش‌آموزان دختر و پسر نوجوانی را مانند سریال مجموعه‌های خارجی با تئاتر آموزش می‌دهد، اما این تئاتر یک نمایش آموزشی و درسی نیست، بلکه باید ادای عاشق و معشوق را در بیاورد. این در حالی است که به زعم روانشناسان، نوجوانی دوران بحران‌های عاطفی و احساسی است که هم از نظر خود نوجوانان و هم از نظر والدین آنها دشوارتر از دوران کودکی قلمداد شده است. ازسلف فیلسوف مشهور من معتقد بود نوجوانان، پرشور و آتشی مزاجند و آماده‌اند که خود را به دست غرایز بسپارند. به‌زک روستای سریال هم بازن بیوه همسایه به راحتی رفت و آمد می‌کرد و با هم دوستانه بر خورد داشتند. یک بار زن از حرف مردم



برای اولین بار در ماه رمضان در تهران اتفاق می‌افتد

افزایشی ساعت کار باغ کتاب تاسحر

مدیرعامل باغ کتاب تهران از باز بودن این مجموعه تا سحر برای شهروندان خبر داد. به گزارش «جوان» به نقل از پایگاه اطلاع‌رسانی باغ کتاب، سیدمجید حسینی در تشریح برنامه‌های ماه مبارک رمضان در این مجموعه گفت: باغ کتاب تنها مجموعه فرهنگی است که برای اولین بار تا سحر با شعار «تا سحر مشهد باشد» به شهروندان خدمات‌رسانی می‌کند. وی با اشاره به اینکه پردیس سینمایی باغ کتاب شنبه‌ها و سه‌شنبه‌ها بلیت نیمه ارانه می‌دهد، تصریح کرد: در ایام ماه مبارک و رمضان پردیس سینمایی باغ کتاب از ساعت ۱۵ تا ۲۱ باامداد بلیت فروشی دارد و شهروندان می‌توانند هر روز از ساعت ۱۵ تا افطار بلیت نیمه بها و بعد از افطار تا سحر به قیمت معمول از سینما استفاده کنند. مدیرعامل باغ کتاب با بیان اینکه باغ علم کودک و نوجوان در این ایام از ساعت ۱۰ صبح تا سحر میزبان علاقه‌مندان است، افزود: کتابفروشی‌های کودک، نوجوان، بزرگسال،